

Reconstruction of Hegel's Logic through the Modern Logic: Paraconsistency or Trivialism?

Kasra Farsian*

Abstract

In this paper, I will argue for this claim that Hegel's logic implies Trivialism. In recent decades among scholars, there is a special interest in rereading classic philosophers through the modern logic, also about Hegel this story is true. Graham Priest, a contemporary philosopher and logician, had claimed that we can find Hegel's logic in a paraconsistent way. More specifically, Priest said Hegel's logic is committed to Dialetheism. His claim has some opponents (such as Michela Bordignon) who say Hegel's being dialetheist has some requirements such as commitment to the third truth-value (Glutty value) and this is a dubious presupposition. Bordignon had claimed that in Hegel's logic, there is only one truth-value: true. In three-part of this paper, I will report and criticize accounts of Priest and his opponents, then I will establish an argument for Hegel's being Trivialist, respectively. And finally, I will try to explain what Trivialism is and I will give a reason for defense of it.

Keywords: Hegel, Graham Priest, Paraconsistent logic, Trivialism, Modern logic

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* PhD Student in Philosophy - Logic, Tarbiat Modares University, kasrafarsian@modares.ac.ir

Date received: 2020/09/05, Date of acceptance: 2020/11/29

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بازسازی منطق هگل در منطق جدید: فراسازگاری یا تریویالیسم؟

کسری فارسیان*

چکیده

در این مقاله، له این امر استدلال خواهد شد که هگل متعهد به تریویالیسم است. در دهه-های گذشته با توجه به رونق گرفتن بازخوانی فیلسوفان کلاسیک در محکمه‌ی منطق جدید، بازسازی هگل نیز از این جریان مستثنی نبوده است. گراهام پریست منطق‌دان و فیلسوف مطرح معاصر خوانشی فراسازگار از منطق هگل ارائه می‌دهد و سعی دارد نشان دهد فراسازگار دانستن نظام اندیشه‌ای هگل می‌تواند هم غنای اندیشه‌ی او را نشان دهد و هم می‌تواند منجر به دفاع موجهی از اندیشه‌های او در جامعه‌ی امروزه‌ی منطق شود. این خوانش پریست از هگل مخالفانی دارد که معتقدند خوانش فراسازگار از نظام منطقی هگل می‌تواند تردید آمییز باشد. در این مقاله من علاوه بر توضیح خوانش پریست و مطرح کردن نقدی به خوانش او از جانب مخالفانش، در انتها استدلال خواهم کرد که هگل را می‌توان یک تریویالیست دانست و نه فیلسوفی با درک فراسازگار از منطق. نیز به عنوان نکته‌ی نهایی مقاله استدلالی در دفاع از تریویالیسم را مطرح خواهیم کرد.

کلیدواژه‌ها: هگل، گراهام پریست، منطق فراسازگار، تریویالیسم، منطق جدید

۱. تعاریف و مقدمه

۱. تناقض: عطف یک گزاره و نقیض همان گزاره $(A \sim A)$ یک تناقض منطقی است.

* دانشجوی دکتری فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس، kasrafarsian@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۰۹

۲. اصل امتناع تناقض (LNC (The law of non-contradiction): به ازای هر حامل صدق (Truth bearer) A ، غیر ممکن است که هم A ، هم $\sim A$ صادق باشد (Tanaka and others, 2013: 1). یعنی:

$$\sim(A \& \sim A)$$

۳. اصل انفجار (Explosion principle): اصل انفجار یک ویژگی برای نتیجه‌ی منطقی (Logical consequence) است، چنانکه: اگر یک تناقض منطقی را به سیستم منطقی اضافه کنیم، سیستم هر گزاره‌ای را نتیجه می‌دهد^۱. به عبارت دیگر؛ سیستم منطقی سازگاری‌اش را از دست می‌دهد. پس سازگاری به معنی تهی از تناقض بودن است. اصل انفجار را بصورتی که در زیر می‌آید می‌توان صوری کرد:

$$\frac{\Gamma \models \alpha, \Gamma \models \sim \alpha}{\Gamma \models \beta}$$

* ویژگی انفجار پذیری بر روی نتیجه‌ی منطقی هم معنایی است هم نحوی، در اینجا بخاطر سادگی اثبات نحوی اصل انفجار در منطق کلاسیک از توضیح آن صرف نظر می‌شود. اثبات آن با استفاده از قاعده‌ی (Ex Falso Quodlibet) (EFQ) در قواعد استنتاج سیستم منطقی، یا با داشتن قاعده‌ی قیاس انفصالی (Disjunctive syllogism) به سادگی قابل اثبات است (فارسیان، حجتی، ۱۳۹۹: ۱۶).

۴. فراسازگاری (paraconsistency): منطق‌های فاقد اصل انفجار را، منطق‌های فراسازگار می‌نامیم. در واقع این سخن به این معنا است که منطق‌های فراسازگار منطق‌هایی هستند که EFQ در آن‌ها معتبر نمی‌شود.

۵. دوحقیقت‌باوری (Dialetheism): تزی است که قائل است برخی حامل‌های صدق نقیض صادق دارند (Tanaka and others, 2013: 1).

۶. تریویالیزم (Trivialism): تزی که می‌گوید همه‌ی گزاره‌ها صادق‌اند. از آنجایی که تناقضی در فرم $(A \& \sim A)$ نیز یک گزاره (مرکب) است، پس تریویالیزم معتقد است که همه-ی نمونه‌های جانشین‌های یک تناقض منطقی نیز صادق‌اند.

نکته‌ی مهم در اینجا توجه به تمایز میان منطق‌های فراسازگار و منطق کلاسیک است. به نحو کلاسیک، از تناقض هر چیزی نتیجه می‌شود (اصل انفجار)، به عبارت دیگر، تناقض اگر به نحو کلاسیک رفتار کند، نظام منطقی را بی‌وجه یا تریویال (trivial) می‌کند. منطق‌های فراسازگار فاقد اصل انفجار هستند، لذا بایستی رفتار تناقض در منطق‌های فراسازگار به

نحوی کنترل شود که از یک تناقض هر چیزی نتیجه نشود (تریویالیسم نتیجه نشود). به عبارت دیگر، فراسازگاری، پذیرش تناقض بدون دچار شدن به تریویالیسم است. اینکه در منطق‌های فراسازگار چگونه تناقض کنترل می‌شود، سوال مهمی است که در اینجا مجال پاسخگویی مفصل به آن وجود ندارد، استراتژی عمومی چنین است که ما بایستی نفی منطقی را به نحو غیر کلاسیک بفهمیم و نتیجه‌ی مستقیم چنین چیزی تغییر معناشناسی دو ارزشی زبان و توسعه دادن معناشناسی کلاسیک به منطق‌های چند ارزشی (عموما سه یا چهار ارزشی) است. کاری که ارزش سوم در معناشناسی منطق مد نظر گراهام پریست می‌کند، این است که تحدید کنندگی بین نفی و ایجاب را بر می‌دارد؛ به این معنی که دیگر مثلا صادق بودن A ضرورتا منجر به کاذب بودن $\sim A$ نمی‌شود ($\sim A$ می‌تواند ارزش سوم/Glutt داشته باشد). این استراتژی گراهام پریست و عمده‌ی دو حقیقت‌باوران برای دچار نشدن به تریویالیسم است (Priest, 1979: 226-228). گرچه می‌توان بر سر این نکته مناقشه کرد اما در اینجا این استراتژی را می‌پذیریم و فرض را بر این می‌گذاریم که دو حقیقت‌باوری می‌تواند اصل انفجار را نداشته باشد و متعهد به تریویالیسم هم نشود. پس به نحو فرمال یک نتیجه‌ی منطقی فراسازگار را می‌توان چنین نوشت:

$$\frac{\Gamma \models \alpha, \Gamma \models \sim \alpha}{\Gamma \not\models \beta}$$

در تاریخ فلسفه، شواهد و متونی وجود دارند که بر این امر صحنه می‌گذارند که هگل برخلاف ارسطو که تخطی از (LNC) را محال و آن را مبنایی‌ترین و خدشته ناپذیرترین اصل فلسفه دانسته است، هگل معتقد بوده است که امتناع تناقض محال نیست:

(A) *contradictio est regula veri, non contradictio falsi* (Hegel, 1971: 533).²

در فلسفه‌ی تحلیلی و تحت تاثیر کتاب پرینکیپیا ماتماتیکا و ارتدکسی بودن (LNC) در منطق کلاسیک، سازگاری در نظام‌های فلسفی جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است و بخاطر سخنان پرشمار هگل در باب پذیرش تناقض مثل اظهار او در جمله ی (A)، جدل‌ها و سخنان بسیاری در مورد او گفته شده است و نویسنده معتقد است تجلی کامل آن رویکرد انتقادی به منطق هگل را می‌توان در عبارت زیر از کارل پوپر (Popper, K) پیدا کرد:

(B) هگل به وجود تناقض باور دارد، و چون تناقض منجر به پیدایش هر نتیجه‌ی دلخواهی می‌شود، پس دیگر تفکیکی میان گزاره‌های علمی و مهمل وجود نخواهد داشت؛

پس هگل و نظام فلسفی اش، منجر به چرند گویی و غیر علمی بودن خواهد شد و از همین رو، خالی از ارزش فلسفی و علمی است (Popper, 194).

جمله‌ی (B) یعنی تفسیر پوپری از منطق هگل دو مقدمه و یک نتیجه دارد:

نخست) هگل قائل به وجود تناقض‌های منطقی است،

دوم) از تناقض‌های منطقی هر چیزی نتیجه می‌شود (اصل انفجار)،

نتیجه: سیستم هگل تریویال است و مرز بین گزاره‌های معنی دار/بی‌معنی و علمی/غیر-علمی در اندیشه‌ی او محو است و ازین جهت اندیشه‌ی او ناسازگار و مهمل است.

۲. هگل، یک دو حقیقت‌باور (Dialetheist)

گراهام پریست مدعی است هگل دو حقیقت‌باور است (Priest, 2006: 26-29). پریست در کتاب بسوی تناقض (۲۰۰۶)، مدعی است که هگل در تشخیص این امر که برخی از مفاهیم اندیشه ساختاری متناقض دارند به درستی تصریح کرده است و این سخن اولین بارقه‌های دو حقیقت‌باور بودن هگل را به ذهن متبادر می‌کند (Ibid: 4). پریست با توسل به خوانش‌های متعددی از مفهوم تناقض و تناقض دیالکتیکی در میان شارحین هگل، نتیجه می‌گیرد که اگر تناقض را نزد او، به نحو تحت‌اللفظی تعبیر کنیم، می‌توانیم تشخیص دهیم که تناقض نزد هگل، همان تناقض منطقی است؛ نه مفاهیمی نظیر تضاد، تعارض و اموری از این دست (Priest, 1989: 389-392).

استدلال پریست برای دو حقیقت‌باور نامیدن هگل به صورت خلاصه می‌توان به شکل زیر که دارای دو مقدمه است صورت‌بندی کرد:

الف. تناقض (دیالکتیکی) از منظر هگل، تناقض منطقی است.

ب. هگل قائل به صدق برخی تناقض‌ها است.

پس؛ هگل دو حقیقت‌باور است.

برای اینکه استدلال پریست کار کند، او باید نشان دهد مقدمات درست‌اند. دو دلیل عمده وجود دارد که ما مجاب شویم، تناقض از منظر هگل، همان تناقض منطقی است (که مقصود دو حقیقت‌باوران از تناقض است): الف-۱. هگل را تحت‌اللفظی تفسیر کنیم، یعنی چنان منطق او را بخوانیم که در متونش به صراحت نوشته است، دقیقاً شبیه به فهم پوپر در جمله‌ی (B) از هگل (فارسیان، حجتی، ۱۳۹۹: ۱۷).

بازسازی منطق هگل در منطق جدید: فراسازگاری یا تریوبالیسم؟ (کسری فارسیان) ۱۷۹

الف-۲. به تاریخ دیالکتیک رجوع کنیم، مفهوم تناقض در منطق هگل دنباله‌ی بحث آنتینومی‌های عقل محض در کانت است، آنتینومی‌های عقل محض تناقض‌های منطقی‌اند؛ پس تناقض برای هگل تناقض منطقی است.

برای نشان دادن درستی مقدمه دوم، جمله‌ی (A) از هگل کافی است. اما می‌توان برای روشن شدن بحث به نقل قولی از هگل استناد کرد و سخن پریست را پیگیری کرد. هگل در بند ۴۴۰ کتاب دانش منطق می‌نویسد:

تجربه مشترک... می‌گوید که رده‌ای از اشیاء متناقض، منظومه‌های متناقض وجود دارند که تناقضهای داخل در اینها [صرفاً در بازتاب بیرونی] شان وجود ندارند، بلکه فی‌نفسه موجودند (Hegel, 1969: \$440-quoted by Priest).

پس موجه است که نتیجه بگیریم که هگل یک دو حقیقت‌باور است. در اینجا تمایز خوانش پریست از خوانش پوپر چنانکه مشخص است در مقدمه‌ی دوم است، پریست مقدمه اول پوپر را می‌پذیرد که «هگل قائل به وجود تناقض‌های صادق است»، اما مقدمه‌ی دوم او که مبتنی بر منطق کلاسیک و اصل انفجار کلاسیک است را مخدوش می‌داند؛ چون منطق‌های فراسازگار فاقد اصل انفجارند، در نتیجه نتیجه‌ی استدلال پوپر هم نامعتبر است، چراکه اگر هگل را فراسازگار بفهمیم، دیگر پذیرش تناقض منتج به تریوبالیسم نمی‌شود. پریست مدعی است فهم پوپر از تناقض در اندیشه‌ی هگل فهم خوبی است (چراکه او تناقض نزد هگل را تحت اللفظی می‌فهمد)، اما چنانکه تصریح دارد منطق او کودکانه است؛ چراکه با گذار از منطق کلاسیک به منطق‌های فراسازگار (فاقد اصل انفجار) دیگر مقدمه‌ی دوم پریست درست نیست (Priest 1989:392).

۳. هگل، یک دو حقیقت‌نا-باور (Non-Dialetheist)

انتقاداتی به خوانش دای‌التیستی (دو حقیقت‌باورانه) از منطق هگل در ادبیات دو دهه‌ی قبل سنت تحلیلی وجود دارد که در جای دیگری بررسی شده است^۳، در اینجا هم مجال پرداختن به همه‌ی آنها وجود ندارد و فقط یک نقد را برمی‌گزینیم و توضیح کوتاهی درباره‌ی آن می‌دهیم. این نقد ایده‌ی اصلی‌اش از آن میشله بوردینون Michele Bordignon است اما نویسنده ایده‌ی او را بسط داده است.

بوردینون معتقد است که اگر دو مقدمه‌ی استدلال پریست برای دو حقیقت‌باور خواندنِ هگل را هم بپذیریم، باز هم نخواهیم توانست او را دو حقیقت‌باور بدانیم، چراکه دو حقیقت-باوری ما را متعهد به پذیرش ارزش سوم (Glutt) در سمانتیک منطق‌مان می‌کند، حال اینکه متعهد دانستن هگل به ارزش سوم کاری تردیدآمیز است (Bordignon, 2017: 2).

بوردینون قائل است که صدق تناقض‌ها از منظر هگل با صدق تناقض‌ها از منظر پریست کاملاً متمایز است. برای هگل صدق دو نحوه دارد:

α صدق مطلق، که مطابق است با توسعه‌ی کامل سیستم منطقی و صرفاً زمانی متحقق می‌شود که سیر تکامل دیالکتیکی ختم به ایده‌ی مطلق شود (Bordignon, 2017: 10).

β صدق هر تعین به مثابه‌ی عنصری ضروری از خود-اظهار کنندگی اندیشه (Ibid). در اولی، صدق، اظهار کامل ساختار منطقی-انتولوژیک تمامی چیزهایی است که هستند و در دومی، صدق، ساختار انضمامی هر عنصر (دم) فراشد منطقی (Moments of logical progress) است. وقتی که هگل از صدق تناقض‌ها سخن می‌گوید به این دو نحوه از صادق بودن اشاره می‌کند. در واقع نزد هگل نظام منطقی دارای پویایی است و هر عنصر از فراشد منطقی صادق است.

در حالی که برای پریست، همانند اکثر منطق دانان و فیلسوفان معاصر، صدق حاکی از رابطه‌ای میان گزاره‌ها و صادق‌سازها است (صادق‌ساز هر چه می‌خواهد باشد). این فهم از صدق به وضوح با فهم هگل از صدق بسیار فاصله دارد. به عبارت دیگر، فضای معناشناسی پریست فضایی سه گانه میان (صدق، کذب، هم صادق و هم کاذب است)، اما فضای معناشناسی هگل واحد است و فقط در بردارنده‌ی عناصر صادق در فراشد منطقی است. این دلیل بوردینون برای دو حقیقت‌نا-باور بودن هگل است.

۴. هگل، یک تریوبالیست

بنظر می‌رسد حتا اگر مقدمات پریست را بپذیریم و نقد بوردینون را هم جدی تلقی نکنیم (چراکه به نظر می‌رسد لزومی برای تعهد به ارزش سوم برای دو حقیقت‌باور بودن وجود ندارد و صرفاً یکی از استراتژی‌های مدل کردن دو حقیقت‌باوری استفاده از ارزش سوم در سمانتیک نظام منطقی است)، بنظر می‌رسد هم‌چنان نمی‌توانیم هگل را یک دو حقیقت‌باور بدانیم. این سخن به این معنی است که گرچه در اینجا سعی شد نقد بوردینون به خوانش پریست بسط داده شود، اما استدلال او می‌تواند معتبر نباشد. هر چند

نتیجه‌ی او مبنی بر دو حقیقت‌باور نبودن هگل درست است و ما در ادامه این نتیجه را می‌پذیریم. بنابراین مدعا این است: هگل یک دو حقیقت‌باور نیست، بلکه یک تریوبالیست است. برای اینکه بتوان نشان داد هگل یک تریوبالیست است به استدلالی با دو مقدمه نیاز است:

ج) هگل قائل به وجود تناقض در همه‌ی چیزها است.

د) هگل قائل است همه‌ی تناقض‌ها صادق‌اند (شرط تریوبالیست بودن بنابر تعریف ۶). در اینجا با تکیه بر شواهد متنی از هگل، سعی می‌کنم توجیه کافی برای دو مقدمه‌ی استدلالم بیابم و سپس نتیجه بگیرم که هگل یک تریوبالیست است.

کسانی که آشنایی متوسطی با اندیشه‌های هگل داشته باشند می‌دانند که او در تحلیل مفهومی مفاهیم متقابل بسیاری مثل هستی/نیستی، متناهی/نامتناهی و سایر مقولات عام اندیشه معتقد است که هر یک از این مفاهیم، ذاتی خود-متناقض دارند. چنانکه اشاره کردیم، پرست مدعی بود که شواهد تاریخی وجود دارد که ما را مجاب می‌کند تصدیق کنیم تناقض در نظر هگل، همان تناقض منطقی مطرح شده در بحث آنتینومی‌های عقل محض کانت است. این سخن پرست بسیار درست است، اما ادامه‌ی همان شاهد تاریخی خود دلیلی بر نقض ادعای پرست است.

هگل در مورد کانت می‌نویسد:

طبق نظر کانت... اندیشه، هر زمان که در جستجوی ادراک نامتناهی است، یک میل طبیعی به تولید تناقض یا آنتینومی‌ها دارد... اما کانت هیچوقت برای شناختن آنچه آنتینومی‌ها در واقع امر و به صورت ایجابی هستند به بحث ورود پیدا نکرد. معنای درست و واقعی آنتینومی‌ها این است: که هر چیز واقعی یا بالفعل شامل همزیستی عناصر متضاد است... متافیزیکی کهن،... هنگامی که در جستجوی معرفت متافیزیکی شئی را مطالعه می‌کند به وسیله‌ی اعمال مقولات به شکل انتزاعی، و طرد کردن امور متضاد آن است که شروع به کار می‌کند (Hegel, 1880, Section 48).

در اینجا منظور هگل این است که گرچه کانت در شناخت ذات متناقض برخی از مقولات اندیشه درست عمل کرده است و فهمیده است که برخی مقولات سرشتی خود-متناقض دارند، اما نتیجه‌گیری او اشتباه بوده است؛ کانت از آنتینومی‌ها نتیجه گرفت که حدود عقل تا پیش از آنتینومی‌هاست، حال آنکه هگل معتقد است تمام مقولات اندیشه

ناسازگار یا متناقض‌اند، اساساً برای هگل تمایزی میان عقل و جهان از یک طرف و نومن و فنومن از طرف دیگر وجود ندارد. هگل در دانش منطق می نویسد:

... حقیقت، ملاحظه‌ی همه‌ی چیزها است که نشان می‌دهد همه چیز در خودش، [یعنی در] خودهمان‌بودگی‌اش متمایز از خودش، و خودمتناقض است، و اینکه در تمایزش، [یعنی در] تناقض‌اش، اینهمان با خود است، و در خودش این حرکت انتقالی مقولات از یکی به دیگری است، و به همین دلیل هرکدام از آن‌ها در خودش، متضاد خویش هستند (Hegel, 2010: 412).

برای مثال می‌توانم به تحلیل مفهومی هگل از نامتناهی اشاره کنم تا منظور او روشن شود. هگل معتقد است که ذات امر نامتناهی این است که دارای هیچ تنه‌ی ای نباشد. دارای تنه‌ی نبودن یعنی سلب تنه‌ی از امر نامتناهی و بنابراین اگر بخواهیم نامتناهی را بفهمیم، ناچاریم او را با امر متناهی، تنه‌ی بخشیم. نامتناهی چیزی است که متناهی نیست و این یعنی متناهی، نامتناهی را محدود (Finite) می‌کند. پس برای هگل ذات نامتناهی از آن جهت که نامتناهی است، بایستی متناهی باشد. هگل معتقد است همه‌ی مقولات فاهمه و هرچیزی که در جهان است، ذاتاً خود متناقض است و این دو متن برای رسیدن به این مقدمه کفایت دارد. آلتوسر نیز بر این نکته تصریح کرده است:

متون بسیار عظیمی این نکته را به مباحثه گذاشته‌اند: هیچ چیزی در آسمان‌ها و زمین وجود ندارد که دربردارنده‌ی تناقض نباشد- این حقیقت چنین است که در رساله‌ی ۱۸۰۱ درباب سیارات به شکل *contradictio regula vera* [بیان شده است]، که ما در آثار دوران پختگی هگل نیز دوباره می‌بایم‌اش ارائه می‌شود: "همه‌ی چیزها به طور درون ذاتی، متناقض‌اند" (Althusser, 1997: 77).

رابرت پپین (Robert Pippin) یکی از هگل پژوهان سرشناس معاصر نیز معتقد است این ادعا که برای هگل همه‌ی چیزها ذاتاً خود-متناقض‌اند حاکی از واقعیت مهمی است که از فرازهای اصلی و پر اهمیت نظام اندیشه‌ی هگل در کتاب دانش منطق است (Pippin, 1978: 309).

ما نیاز به مقدمه‌ی دیگری داریم که بتوانیم هگل را تریویالیست بخوانیم و آن مقدمه این است که هگل معتقد است که "همه‌ی تناقض‌ها صادق‌اند". اگر جمله‌ی (A) را به یاد آوریم، که در رد (LNC) بیان شده است هگل تصریح می‌کند که «تناقض معیار صدق است،

بازسازی منطق هگل در منطق جدید: فراسازگاری یا تریوبالیسم؟ (کسری فارسیان) ۱۸۳

نه این که نشانه‌ای برای خطا باشد». این جمله به این معنی است که برخلاف رویکرد فیلسوفان متأثر از ارسطو که وقوع تناقض را محال و نشانه‌ی کذب می‌دانسته‌اند، این مفهوم را می‌توان بعنوان عنصر صادق ساز مفاهیم در نظر گرفت. با ارجاع به بحث متناهی و نامتناهی، می‌شود فهمید که برای هگل تناقض است که حقیقت یک مفهوم را متعین می‌کند.

آیس گریوز در دکترین هگل در باب تناقض به نکته‌ای اشاره می‌کند که می‌تواند برای این بحث مفید باشد. او درباره‌ی تمایز میان اینهمانی و تناقض می‌گوید:

او (هگل) می‌گوید: "اینهمانی"، "در تمایز از تناقض، صرفاً مشخصه‌ی بی واسطه‌ی بسطی از وجود مرده است. در سوی دیگر، تناقض، سرمنشاء تمامی فعالیت‌ها و حیات است؛ هرچیزی تنها از آنجایی که در خودش تناقض را داراست، حیات دارد، و این استعداد و فعالیت را نشان می‌دهد (Graves, 1888: 118-119).

در این عبارت گریوز، او بر این نکته تأکید دارد که حیات در هر چیزی، مستلزم وجود تناقض در آن است و از آنجایی که ما می‌دانیم حیات برای هگل مبین واقعیت و صدق، و مرگ و رکود بیان‌گر کذب و امور دروغین است، می‌توانیم منظور هگل را چنین خلاصه کنیم که تناقض، معیار صدق است و به عبارت دیگر؛ هر امر متناقضی، صادق است. حال مقدمه‌ی دوم استدلال مان نیز مهیا شد و در نتیجه می‌توانیم سخن را کوتاه کنیم و نتیجه بگیریم که برای هگل همه‌ی چیزها، ذاتاً متناقض‌اند، و تناقض نشانه‌ی صدق و حقیقت مفاهیم است و بنابراین برای هگل همه‌ی چیزهای متناقض صادق‌اند. این امر به معنای این است که می‌شود هگل را یک تریوبالیست خواند.

۵. در دفاع از تریوبالیسم

طبق تعریف ۶-، تریوبالیسم دیدگاهی است که می‌گوید تمامی گزاره‌ها صادق‌اند. از آنجایی که تناقض منطقی در فرم (A&~A)~ نیز یک گزاره است، پس می‌توان فهمید که تریوبالیسم قائل به صادق بودن تمام تناقض‌ها نیز هست. بنابراین، دوحقیقت‌باوری، دیدگاهی ضعیف تر از تریوبالیسم است؛ چرا که در اولی اعتقاد به صادق بودن برخی تناقض‌ها وجود دارد و دومی تمامی آنها را صادق می‌شمارد.

دانستیم با وجود اصل انفجار در منطق کلاسیک، با وجود یک تناقض در سیستم، سیستم دچار انفجار می‌شود و این اتفاق تریویالیزم را نتیجه می‌دهد؛ پرست برای اجتناب از تریویالیزم، راه حل‌اش این است که ما منطق‌مان را از کلاسیک به یکی از منطق‌های فراسازگار تغییر دهیم، چرا که در منطق‌های فراسازگار، اصل انفجار نامعتبر است و می‌توان در عین اعتقاد به وجود برخی تناقض‌های صادق، متعهد به تریویالیزم نشد. اما اگر منطق‌های فراسازگار هیچ کدام شان کفایت توجیهی لازم را نداشته باشند (سمنتیک منقحی نداشته باشند)، آیا پروژه‌ی دوحقیقت‌باوران برای اجتناب از تریویالیزم با شکست مواجه نمی‌شود؟ این پرسشی است که لیتمان (Littmann) مطرح می‌کند و قائل است که در حال حاضر هیچ سیستم بسنده‌ی فراسازگاری در دسترس نیست و از این رو اجتناب از تریویالیزم برای یک دوحقیقت‌باور، فعلاً متفی است (Littmann, 2004: 7). کابای (Kabay, P. D.) پیش نهاد می‌دهد بجای اصلاح کردن سیستم‌های فراسازگار و یا در جستجوی یک سیستم راضی کننده بودن، می‌توان راه حل مقابلی را تصور کرد و برگزید: «تریویالیزم دارای استلزامات سنگین و گران‌بها نیست، بل هرگونه دفاع از تریویالیزم، به نحوی دفاع از دوحقیقت‌باوری است» (Kabay, 2008: 16-17).^۴ در اینجا می‌توان رویکرد کابای را برای دفاع از هگل نیز بر بگزینیم و بگوئیم: اگر استدلال ما مبنی بر تریویالیست بودن هگل درست باشد، می‌شود از تریویالیزم دفاع کرد و تریویالیست بودن هگل، به معنی کاملاً بی‌راهه بودن نظام اندیشه‌ی او نیست.

کابای در رساله‌ی دکتری اش، تحت عنوان در دفاع از تریویالیزم (On defence of trivialism)، اعتقاد به تریویالیزم را معقول و ممکن می‌داند. کابای به دو روش اصلی سعی در دفاع از تریویالیزم دارد. روش اول با تکیه بر براهینی است مثل: استدلال مبتنی بر اصل مشخص سازی *argument from the Characterization Principle*، استدلال مبتنی بر اصل دلیل کافی *the Principle of Sufficient Reason argument from* و استدلال مبتنی بر صحت امکان باوری *argument from the truth of possibilism* که بطور ایجابی از تریویالیزم دفاع می‌کنند و روش دیگر او سلبی است و در پی اثبات این امر است که انکار تریویالیزم غیر ممکن است.

در اینجا روش دوم او (استدلال سلبی) را بر می‌گزینیم چرا که بنظر می‌رسد هم شهودی تر از روش اول است و هم استدلال قابل دفاعی برای رسیدن به این منظور است.

برای اینکه بتوانیم نشان دهیم انکار تریوبالیسم غیر ممکن است، در نتیجه تریوبالیسم ممکن و درست است، ابتدا باید بدانیم انکار در اینجا به چه معناست. کابای می گوید:

انکار یک عمل گفتاری (Speech act) است، مثل امر، اظهار، استفهام و غیره. و مانند هر عمل گفتاری دیگری دو مولفه دارد (بدون هریک ازین دو مولفه عمل گفتاری ای نمی توان داشت): نخست، محتوای گزاره ای دارد. دوم، یک نیروی گفت-کنشی (illocutionary force) دارد که با آن گزاره اظهار می شود (Kabay, 2008: 79).

در سنت، فرگه و گیچ معتقدند که انکار کردن یک گزاره به معنای اظهار سلب یک گزاره است. در همین راستا می توان به سخن کواپن که از طلایه داران این عقیده است ارجاع داد:

انکار یک جمله، تأیید جمله ای دیگر است که سلب یا در تناقض با اولی است. یعنی انکار یک جمله P معادل است با اظهار $\sim P$ (Quine, 1981, 13).

اما کابای برای اشتباه بودن این اعتقاد رایج، دو دلیل اقامه می کند تا نشان دهد انکار یک گزاره، به معنای تأیید نقیض همان گزاره نیست. این دلایل عبارت اند از:

۱. می توان بدون اظهار کردن چیزی، یک جمله را انکار کرد؛ مثلاً تکان دادن سر به نشانه ی مخالفت. برای مثال فرض کنید شخصی به شما چیزی می گوید و شما با تکان دادن سرتان سخن او را انکار می کنید؛ بدون اینکه سخنی بگویید و یا نقیض آن سخن را اظهار کنید.

۲. اظهار یک امر سلبی بدون ارائه ی عمل گفتاری ممکن است، مثلاً اظهار کردن ادعای اصلی دو حقیقت باوری که در اینجا در قالب تعریف ۵ گفته شد نوعی اظهار امر سلبی است - که گفتن این سخن است که اظهار اینکه برخی چیزها هم درست باشند و هم درست نباشند ممکن است. در چنین موقعیتی، شخص یک امر سلبی را بیان می کند اما نه با انکار کردن گزاره ای که سلب شده است.

حال که در قالب دو مثال فهمیدیم انکار کردن یک گزاره، به معنی اظهار کردن سلب همان گزاره یا یک گزاره ی دیگر نیست (طبق مشهور در سنت تحلیلی)، باید پرسیم پس انکار یک گزاره دقیقاً چیست و دارای چه ماهیتی است؟ می توان چنین به این پرسش پاسخ داد: "انکار یک گزاره، اظهار یک گزاره ی بدیل (Alternative) است" (Kabay, 2008: 82). اما پرسش ثانویه ای در اینجا مطرح می شود و آن این است که اظهار یک گزاره ی بدیل به چه

معنی است؟ کابای قائل است که جواب دقیق به این پرسش سخت است؛ اما حتا بدون دانستن شرط لازم و کافی گزاره‌ی بدیل، بنظر می‌رسد می‌توانیم آن را شناسایی کنیم. بدیهی به نظر می‌رسد اگر بگوییم که شرط لازم برای اینکه یک گزاره، گزاره‌ی بدیل یک جمله‌ی عطفیه (conjunction) باشد، دست کم این است که گزاره‌ی مذکور یکی از مولفه‌های (Conjuncts) گزاره‌ی عطفیه نباشد. بعبارت دیگر، انکار یک گزاره‌ی عطفیه بوسیله‌ی یک یا چند مولفه‌ی آن ممکن نیست، یعنی چنین مولفه‌هایی، بدیل یک گزاره‌ی عطفیه نیستند. با مثال زیر وضوح و روشنی این سخن آشکار می‌شود.

مثلا اگر ما یک گزاره‌ی عطفیه را در نظر بگیریم نظیر "تهران شهر پر ترافیکی است و جمعیت زیادی دارد" (این جمله را C می‌نامم)، گزاره‌ی "تهران شهر پر ترافیکی است"، که یکی از مولفه‌های جمله‌ی عطفیه‌ی C است؛ نمی‌تواند بدیل C باشد. اگر گزاره‌ی "تهران شهر پر ترافیکی است" را c^1 و گزاره‌ی "تهران جمعیت زیادی دارد" را c^2 بنامم، سخن کابای به این معنی است که گزاره‌ی بدیل برای C نمی‌تواند هیچ‌یک از c^1 یا c^2 یا هر دو آنها باشد. به نظر کاملا واضح و بدیهی می‌رسد که این سخن درست است و نیاز به تمثیل اضافه و توضیح بیشتر ندارد. با توجه به این مقدمات، کابای نتیجه می‌گیرد که انکار تریویالیزم، غیر ممکن است.

با توجه به آنچه تا به اینجا گفته شد؛ اگر کسی بخواهد تریویالیزم را انکار کند، ناگزیر است که یک گزاره‌ی بدیل تریویالیزم را ارائه کند (برای اختصار هر گزاره‌ی بدیل تریویالیزم را Altriv می‌نامیم). اما پرسشی که در اینجا مطرح است این است که آیا اصلا اظهار یک Altriv ممکن است؟ پاسخ مثبت به این سوال تنها زمانی ممکن است که دست کم یک گزاره‌ی Altriv وجود داشته باشد. اما بطور سرراستی چنین گزاره‌ای وجود ندارد. از آنجایی که چنین گزاره‌ی Altriv ای وجود ندارد ما می‌توانیم چرایی این امر را که نفیض تریویالیزم غیر ممکن است را استنتاج کنیم: یکی از شروط لازم برای وجود چنین عمل گفتاری ای، حاصل نمی‌شود (Kabay, 2008: 85).

محتوای گزاره‌ای تریویالیزم، جمع کل گزاره‌ها است (بنابر تعریف). محتوای تریویالیزم معادل است با جمع تمامی محتواهای گزاره‌ها (این همان محل مناقشه است که غیر تریویالیست‌ها قبولش ندارند). تریویالیست میگوید $P1, P2, P3 \dots$ همگی درست اند و این معادل است با اظهار یک عطفیه از تمامی گزاره‌ها: $P1 \wedge P2 \wedge P3 \dots$

با توجه به اینکه شرط لازم برای انکار یک عطفیه این است که یک مولفه از عطفیه‌ی مذکور نباشد، این نتیجه حاصل می‌شود که هیچ اظهاری که انکار تریویالیزم باشد وجود ندارد. چرا که هر جمله، یا تمام جملات ممکن، خود مولفه‌ای از عطفیه‌ای هستند که تریویالیزم بیان می‌کند. پس هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند نشانگر یک Altriv باشد. مثلاً گزاره‌های "تریویالیزم درست نیست"، "تریویالیزم ناسازگار است" و "تریویالیزم با تجربه‌ی ادراکی ما در تعارض است"، هیچکدام Altriv تریویالیزم نیستند؛ همه‌ی آنها مولفه‌ای از عطفیه‌ای هستند که تریویالیزم بیان می‌کند، در نتیجه کاندید خوبی برای بازی کردن نقش Altriv نیستند. همه‌ی آنها یا با بخشی از محتوای تریویالیزم اینهمان‌اند، یا یکی از چیزهایی هستند که تریویالیزم بیان می‌کند. تنها شخصی می‌تواند با تریویالیزم مقابله کند که جمله‌ای اظهار کند که بخشی از محتوای آن نباشد، اما چنین جمله‌ای وجود ندارد چراکه تریویالیزم جمع اظهار تمامی جمله‌های ممکن است (Kabay, 2008: 85-87).

۶. نتیجه‌گیری

در انتها می‌توان چنین نتیجه گرفت که پوپر، چنانکه ذکر شد معتقد بود وجود تناقض در نظام فلسفی هگل مورد تصدیق قرار می‌گیرد و بخاطر وجود اصل انفجار، سیستم استنتاجی هگل محکوم به تریویالیسم است. پریست با مخالفت بر سر نتیجه‌ی پوپر این ایده را مطرح کرد که وجود تناقض در سیستم‌های منطقی فراسازگار منجر به تریویالیزم نمی‌شود و می‌توان هگل را فراسازگار خواند. در انتها سعی کردیم نشان دهیم گرچه مقدمات پوپر می‌تواند صادق نباشد، اما همچنان دلایلی برای پذیرش نتیجه‌ی او وجود دارد تا بتوان هگل را تریویالیست دانست و از فهم فراسازگار منطق او اجتناب کرد. نکته‌ی نهایی نیز این است که گرچه پذیرش تریویالیزم غیر شهودی و ضد-علمی بنظر می‌رسد، اما می‌توان در دفاع از آن استدلالی اقامه کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. اصل انفجار کلاسیک معادل با قاعده‌ی استنتاج EFQ است. در برخی منابع به آن اصل pseudo-Scotus نیز می‌گویند.
۲. ترجمه فارسی: تناقض معیار صدق است، نه اینکه نشانه‌ای برای خطا باشد

۳. برای مشاهده نقد رویکرد دو حقیقت باورانه به منطق هگل و بررسی مفصل دیدگاه برندم، بوردینون و فیکارا رجوع کنید به:

فارسیان، کسری (۱۳۹۸). "خوانش پریست از منطق و متافیزیک هگل به مثابه بنیادی برای دو حقیقت باوری"، پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس، گروه فلسفه، اساتید راهنما: حجتی، سید محمد علی؛ اباذری، آرش.

۴. استدلال لیتمان بطور خلاصه چنین است: هرگونه منطق فراسازگار، دچار مسئله ی Revenge تناقض خواهد شد. به این معنی که منطق های فراسازگار نمی توانند از تناقض های ثانویه پیش-گیری کنند و ناچارند تناقض های دیگری را بپذیرند و منجر به تریویالیزم خواهند شد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

Littmann & Simmons (2004). "A critique of dialetheism", In *The law of non-contradiction*, Edited by: Priest and Beal and Armour-Grab.

کتابنامه

- Hodjati, S., Farsian, K. (2019). Priest on dialetheism: examination of some of his motivations and arguments. *Logical Studies*, 10(2), -. doi: 10.30465/lj.2019.5209
- Althusser, L (1997). *The Spectre of Hegel: Early Writings*, ed. François Matheron; [Trans. G. M. Goshgarian], London: Verso.
- Bordignon, M (2017). "Hegel: A Dialetheist? Truth and Contradiction in Hegel's Logic", *Hegel Bulletin* 40 (2). Cambridge University Press: 198-214.
- Graves, A. (1888). "Hegel's Doctrine of contradiction", *The Journal of Speculative Philosophy*, 22(1/2), 118-138. Retrieved December 9, 2020.
- Hegel, G. W. F. (1880). *Encyclopedia of the Philosophical Sciences*, [Trans. W. Wallace], Oxford: Oxford University Press, 1975.
- Hegel, G. W. F. (2010). *The Science of Logic*. Cambridge University Press.
- Littmann, G (2004) "A Critique of Dialetheism." PhD thesis: University of North Carolina at Chapel Hill.
- Pippin, R (1978). "Hegel's Metaphysics and the Problem of Contradiction" ["Hegel's Metaphysics"], *Journal of the History of Philosophy* 16: 301-312.
- Popper, K (1940). "What is Dialectic?", *Mind* 49, 403-26.
- Priest, G (1979). 'The Logic of Paradox'. *Journal of Philosophical Logic* 8, 219-241.
- Priest, G (2006). *In Contradiction (Second Edition)*, New York: Oxford University Press.
- Priest, G. (1989). 'Dialectic and dialetheic', *Science and Society*, 53, 388-415.
- Quine, W.V.O (1981). *Mathematical Logic*. London: Harvard University Press.
- Tanaka, K & Berto, F & Mares, E & Paoli, F (Editors) (2013). *Paraconsistency: Logic and applications*, Springer: DOI 10.1007/978-94-007-4438-7.